

«هر که را صبح شهادت نیست شام مرگ هست بی‌شهادت، مرگ با خسران چه فرقی می‌کند» در همین بیت بود که زنده‌یاد و زنده‌جان شهید سلیمانی بغض کرد و زد زیر گریه و همین جا بود که فرو ریختم و تصور کردم دارم از حسادت دق می‌کنم! حس شدیدی از ندامت و پشیمانی که همواره و همه جا مثل گردبادی از خوره در درونم می‌چرخد و به دیواره‌های ذهنم فشار می‌آورد... واقعا لازم بود حالا چلغوزی چون تو عارف و حکیم و لودرالم تکلمین و هالک‌الملحدین و... فیلسوف همه‌چیزدان شود؟ قبل‌تر، لازم بود منتقد فرهنگی و نظریه‌پرداز رسانه‌ا شوی؟ قبل‌تر، لازم بود منتقد ادبی و سینمایی و «هر چه شد از این دست» شوی؟ تا لازم بود شعر و شاعری را کنار بگذاری؟!... و فرو ریختم! نه، اگر می‌دانستم از این جنس شعرها هم هنوز می‌شود خوزم زبان‌درازی می‌کردم! به من چه که مبانی ژورنالیسم را پدرسوخته‌های انگلیسی و فرانسوی و...بویژه همین صهیونیست‌های لعنتی پایه‌گذاری کرده‌اند؟! به من چه که کسی گوش نمی‌کند: «خبر» و خبرنگاری «کشتی یادبانی» است، نه «کشتی بخار» که موتورش را روشن کنی و سکانش را به هر طرف که دلت خواست بپرخانی؟! تولید خبر دیگر چه جور مزخرفی است؟! خبر کشف می‌شود یا تولید؟! مگر «توفان الاقصی» قیلم سینمایی جنگی است که مخاطب را شرطی کرده‌ای «چرا حزب‌الله حمله نمی‌کند» و «چرا یمن بیگار مانده است» و «چرا خود ایران ورود نمی‌کند» و... چرا هر چه موشک در هر کجا داریم را یکدفعه شلیک نمی‌کنیم؟! وقتی پدر اسرائیل با این عملیات «فائر از قدرت تخیل هالیوودی‌ها» حسابی گور به گور شده و مثل سگ در گل عر عر می‌کند، چرا باید حمله کنیم و نجاتش دهیم؟! چرا صبر نکنیم او حمله کند و خودش را نابود؟! این «پیش شطحیات» مال متن هزار کلمه‌ای نیست، آرام باش! (هنوز خدا را شکر «شام مرگ» را هم که از دست‌مان نگرفته‌اند! الان دق مرگ شوی، می‌گویند کار اتباع بوده و بامبول امنیتی درست می‌کنی!) تا در یک لحظه اشرافی منوجه شدم تفاوت و تمایز واقعی بین حسادت و «غبطه خوردن ممدوح» چیست! ... من سیدمهدی شفیعی را دوست دارم، وقتی می‌گوید: «کوه باشی، سیل یا باران چه فرقی می‌کند؟!/ سرنو باشی، با یا توفان چه فرقی می‌کند؟!» این همان توضیح «تشکیک در وجود» است؛ چیزی که من نوعی هنوز جرات نمی‌کنم در بحث‌های نظری به «سمتشم بروم. این‌ همان «باباطاهر» است که به صحرا بنگرم صحرا تو بینم» و حالا غزل‌واره سروده. از مکتب خراسانی و عراقی، تا مکتب تهرانی! شعر مدرن بر پایه هزار سال



سنت عمیق. می‌گوید: «مرزا سهم زمینند و تو اهل آسمان/ آسمان شام یا ایران چه فرقی می‌کنند؟» آفرین! کیوترها و چلچله‌ها که هیچ، حتی کلاغ‌ها و مگس‌ها هم مرز نوار باریکه غزه را قبول ندارند. آسمانی بودن که فقط منحصر به پاراگلایدر رزمی و رصد دقیق مواضع خوک‌ها نیست! می‌گوید: «فقل باید بشکنند، باید قفس را بشکنیم/ حصر «لژها» و «آبادان» چه فرقی می‌کند؟» این حرف را حتی مدعیان لیبرالیسم هم می‌فهمند و چاره‌ای ندارند تأییدش کنند که یک دولت قانونی و رسمی نیست؟ پس خوب عمرای نمی‌کنند... چون بیچاره شده‌اند! می‌گویند: ۵۰ سال پیش را کنار بگذاریم! الان حماس به یک دولت قانونی و عضو رسمی

مروری بر سروده‌ای از سیدمهدی شفیعی

تحلیل خبری با غزل

[نعمت‌الله سعیدی]



مگر نمی‌گویی ۷۰ سال پیش را ول کنیم؟ قیسول! همین الان حاضرید تمام مجرمان داعیای از حماس را در طول تمام این سال‌ها با تمام موشک‌های‌شان به ایران بفرستیم و تمام جنایتکاران جنگی ارتش اسرائیل و بمب‌های فسفری‌شان را «فقط در طول همین بمباران‌های اخیر غزه» به آمریکا، طبق قطعنامه‌های سازمان ملل، در خود داد‌گاه لاهه پرونده‌شان بررسی شود و هر حکمی داد... یک به یک جنایتکارها را از هر طرف معاوضه کنیم. اسماعیل هنیه در ازای نتایجهاو، ما باز هم نیمی از باقی جنایتکاران اسرائیل را می‌بخشیم (به شرط اینکه بروند کشور تابعیت دوم‌شان از هر جا!) و شما تمام مجرمان

داعیای حماس را اعدام کنید. قول می‌دهم خود شبه‌نظامیان حماس برای این پیشنهاد سر و دست بشکنند و اصلا برای داوطلب شدن چند شهید بدهند! همین الان حاضرید طبق قوانین بین‌المللی عمل کنیم؟! پس وخستوو... گوش کن: «مرز ما عشق است، هر جا اوست آنجا خاک ماست/ سامراه غزه، حلب، تهران چه فرقی می‌کند؟» توضیح اضافهای لازم دارد؟ عشق را (در چارچوب گیج‌بازی‌های فریود و لاکان و...) نمی‌فهمی، اسمش را بگذار «قوانین بین‌المللی». اگر وقت شد در مورد وزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» و اینکه چرا و چطور شاعر تمام

نگاهی به دفتر شعر «عشق به زبان فارسی» اثر محمود اکرامی

فارسی زبان عشق است

زندگی با مشکلاتی روبه‌رو است؟؛ در بیت چهارم باظمی‌سست‌تر با آوردن حرف و کلام‌مستعملی که امروزه دیگر از فرط کهنگی و مستعمل بودن، بود اما همچنان از ایران و زبان فارسی به سبک حتی دیگر در نثر و گفتار محاوره‌ای هم کاربرد ندارد. در بیت پنجم نیز حرف شاعرانه «اتش در دهان داشتن» از آن شاعر این غزل نیست و یک حرف عمومی شبیه ضرب‌المثل است. شاید زیباترین ابیات این غزل، بیت ششم است به واسطه تصویرسازی و تخیل شاعرانه‌اش و نیز آن ۲ بیت اول به واسطه روانی کلام؛ خاصه اینکه این روانی در شروع غزل توانسته نقش مقدمه را به‌خوبی ایفا کند. بیت آخر دچار ضعف تالیف است، زیرا شاعر وقتی می‌گوید: «گرچه ساکن تهران و کهن بودن زبان را به رخ بکشد؟ با این کار که معاصر بودن خود را از دست می‌دهد، مگر نه اینکه هر شاعری باید فرزند زمان خود و معاصر خود باشد؟! اگر چنین است پس مخاطب شعر زبان پارسی نباید این‌گونه اشعار و زبان را برای سرون برگزیند؛ زبان و شعری تکراری، اگرچه در نوع خود محکم، روان و استوار:

من کرد و کرمانج‌م
من از تبار چشمه و رودم
آواز برفندلیم از ایل بلند کوهسارانم
هم‌بریشه و همزاد برفم، برف و بارانم
فرزند دشتم، جارمی، آواز کاربزم
زلف سرازیر و بلند آبشارنم...

نظمی که در خود کاستی‌هایی دارد که از شاعر باتجربه‌ای چون محمود اکرامی بعید است که این‌گونه چون شاعران تازه‌کار عمل کند و سخن بگوید؛ انگار واژه کم آورده که از «آواز» ۲ بار به فاصله یک مصراع استفاده کرده است. بعد تمام چند سطر بالا یک مکتب حرف‌های تکراری و معمولی است که «من اینم و من آنم»، آن هم چه مثلا: «از تبار چشمه و رود» یا اینکه «برفم و باران و رودم». یعنی شاعر شعرش را صرفا با آوردن کلماتی که نظیرش آورده شد، آن را در حد حرف‌های معمولی پایین آورده است، تا اینکه خود را به نثرهای ادبی معمولی می‌رساند که: من با شب و گله رفاقت‌های شیرینی از روزگاران کهن دارم
من از زبان رود و چشمه شعر می‌خوانم
من با گیاه و گرگ در یک دشت می‌رقصم...

پایان این اثر نیز با «من اهل ایرانم و خراسان و با زبان فارسی حرف می‌زنم و...» از این دست حرف‌ها که شبیه است به «از کرامات شیخ ما این است، شیره را خورد گفت شیرین است...».

وارش گیلانی: دفتر شعر «عشق به زبان فارسی»، اثر محمود اکرامی را انتشارات هزاره ققنوس ۱۴۹۱ صفحه منتشر کرده است. این دفتر، منتهای ۲ غزل‌ت که در آغاز کتاب چاپ شده، شامل اشعاری است در قالب شعر نو نیمایی که در کل ۲۲ شعر می‌شوند. مضمون اشعار درباره زبان فارسی است؛ درباره اهمیت و دوستداری آن و دیگر مواردی که باید خواند و دید. امیدوارم تک‌مضمونی شعرهای این دفتر، سبب ملال نشود و به حال بینجامد، یعنی هر دو سو ممکن است؛ بستگی به شاعرش دارد و انتخاب اشعارش و نیز خود به خرج داده است یا خیر. اگرچه زبان فارسی آنقدر عمق و گستره و آنقدر حرف و حدیث‌های زیبا دارد که می‌توان درباره‌اش نوشت تا سبب تنوع و انبساط خاطر مخاطب شود، چنانکه صائب تبریزی می‌گوید:

«یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت
در بند آن میباش که مضمون نمانده است»
این دفتر ششعر ۲ مقدمه نیز دارد که ظاهرا در توجیه و ترفیح آن موثر است و نیز در توجع دادن مخاطبان به این مضمون، زیرا مقدمه اول از آن ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی غلامعلی حدادعادل است که نمی‌دانم دستور و رسم‌الحطش بر این است که «غلامعلی» را سر هم بنویسیم یا با نیم‌فاصله این‌گونه: «غلام‌علی». سرپرست دانشنامه مطبوعات ایران هم که محمدجعفر محمدزاده نام دارد، لاید او نیز از سویی دیگر در رواج زبان فارسی موثر است. هر چند که به قول بنیوشیج: «آن که می‌دارد تیمار مرا، کن من است.» آری؛ در اصل، کار هر کس معرف اوست. اگرچه عوامل بیرونی در معرفی زودتر هر اثری موثر است اما نه در اصل اثر. مثلا همین ۲ مقدمه‌ای که دو مقام رسمی فرهنگی بر این کتاب نوشته‌اند، یا مثلا همین شباهتی که بین کتاب شعر مشهور قیصر امین‌پور با همین کتاب شعر محمود اکرامی وجود دارد؛ یکی نامش «دستور زبان عشق» است و دیگری «عشق به زبان فارسی»، یا همین که انتشاراتش مروارید است، که انتشارات مشهوری است، خاصه در چاپ اشعار شاعران معاصر و امروز و کتاب‌های شعر قیصر را نیز چاپ کرده است. یعنی طبعاً ارزش و اعتبار اشعار دفتر «دستور زبان عشق» قیصر به انتشاراتش نیست اما انتشاراتش بی‌تأثیر در زودتر و بهتر شناخته شدن اثر نیست.

گذشته از این، محمود اکرامی پیش از مقدمه نوشته: «شعرهای این مجموعه، حرف دل خودم و باورهای خودم است؛ نه به سفارش کسی سروده شده و نه به توصیه اداره و غیر ادار‌های...».

به نظر من، این‌گونه حرف‌ها، گفتن و نوشتن ندارد، زیرا از آن‌ین‌گونه برداشت هم می‌توان کرد

[شعر و ادب]

ارکان وزن را در اکثر ابیاتش شکسته... اما خود غزل در روان و سیال‌ترین وضعیت موسیقی درونی و بیرونی قرار دارد... توضیحات مفصل‌تری می‌دهیم. (تخیر نمی‌دهی! تناسب و هارمونی و استتیک و تعادل و عدالت و... موسیقی کیهانی در یک یاداشت کوتاه فکستنی؟! آن هم همزمان در فرم و محتوا؟! اما: «هر که را صبح شهادت نیست شام مرگ هست/ بی‌شهادت، مرگ با خسران چه فرقی می‌کند؟» این دیگر یک بشارت است! یک نبوت شاعرانه است! یک بعثت نبی از بین «همین منجم... بلسان قومه!» این تفسیر آیات است! در این عالم اگر شهادت نیست، نگران نشوید، شام مرگ هست که از این همه «حجم هجوم حماقت» نجات‌تان دهد...

یک چیزهایی می‌گویند که می‌گویم: مردم غزه سال‌هاست در شام مرگ زندگی می‌کنند و الان به صبح شهادت رسیده‌اند. ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر آدم زندانی‌شده از زمین و دریا و آسمان، با بالاترین نرخ فقر و بیسکاری در جهان! ناامید از کوچک‌ترین اقدام جدی یا حتی توجه سازمان‌های بین‌المللی زیر سلطه آمریکا و صهیونیسم... که ده‌ها سال است، اگر هم از بیسکاری حوصله‌شان سر رفت و بخواهند حتی با سرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت چرخ بزنند، حدود ۶ دقیقه طول می‌کشد که در عرض این نوار به عجیب‌ترین سیم خاردارها و موانع و... دیوارهای بتنی برخورد کنند! و یا به دریایی برسند که ۵ کیلومتر آن‌طرف‌تر از ساحل، کشتی‌ها و قایق‌های جنگی اسرائیل حتی اجازه خودکشی کردن هم به کسی نمی‌دهند. حالا می‌گویی حماس اقدام به خودکشی کرده؟! پاسخ می‌دهم: بوی گند چشم‌های متعفن و رقلمبیده کورتان از پشت کامنت‌ها و متن‌های‌تان آزارم می‌دهد. هر ساعت ۵ کودک دارند در نوار غزه کشته می‌شوند! طبق کلام قانون؟! اگر هر‌گونه جنایت جنگی را می‌شود مجاز دانست، پس جنایت جنگی اصلا یعنی چی؟! نمی‌دانم در این دوران آخ‌الزمان حفظ کردن ایمان دشوارتر است... یا حفظ کردن اعصاب؟! اما یقین دارم مومنان واقعی می‌توانند آرامش شبه‌نظامیان حماس برای این پیشنهاد سر و دست بشکنند و اصلا برای داوطلب شدن چند شهید بدهند! همین الان حاضرید طبق قوانین بین‌المللی عمل کنیم؟! پس وخستوو... گوش کن:

«غله در شعله ناز ققنوس می‌سوزد ولی/ لحظه آغاز با پایان چه فرقی می‌کند؟/ ای جانم... سیدمهدی شفیعی! از طلیه و شاگرد مکتب امام صادق غیر از این «حکمت‌های فشرده شده در شعر» نباید توقع داشت. تقصیر من نبود که تو به جای غزل، تفسیر جامع برای وقایع اخیر سروده‌ای...»

قسمت پانیوس، توضیحش را بخواند و... لاید هم از این همه مراجعه پشت سر هم، سرد از خواندن نمی‌شود و دلسرد از شعر؟! در شعر پنجم، شاعر زبان فارسی را زبان قصه‌ها و از این قبیل می‌داند و نظمش را می‌کشد و کش می‌آورد تا آخر که می‌گوید:

«زبان فارسی قند فریمان است
زبان محترم چون آب، چون نان است
زبان فارسی عین واقعاست
دل ما همچنان آمیزه‌ای از عشق و ایران است.»

نوعی توأمان شعر و نظمی که گفتنش از هر شاعری با اندک استعدادی نه‌تنها برمی‌آید، بلکه خیلی آگاهانه و از روی اراده هم می‌توان چنین سطرهایی را به هم آورد که گاه اندک لطافتی هم داشته‌باشد.

در شعر هشتم هم شاعر از همان اول مرتب سوال‌های ابکی می‌پرسد:

«واقعا چرا؟»

هیچ‌کس به فکر این زبان زنده

این زبان زبده نیست.

واقعا چرا...!

واژگان فارسی یکی یکی

در هجوم «امواژه»‌های این و آن زبان

خاک می‌شوند

از کتاب‌های فارسی

از کتاب‌های هندسه

از کتاب‌های مدرسه

پاک می‌شوند؟

واقعا چرا

واژه‌های غیرفارسی

این‌قدر برای ما عزیز شد؟

واقعا چرا...!

دیگر حرفی برای گفتن ندارم، زیرا در شعرهای بیست‌وچند نیز حرف‌هایی از این دست بسیار است:

«گر با واژگان فارسی بیگانه باشم می‌شوم تاریک و...»

یا دست بالا، در این حد که:

ما با زبان فارسی گاهی

از خود سفر کردیم

رفتیم و رفتیم

آنقدر رفتیم که، انگار قصد خانه و شهری دگر کردیم

با سعدی از شیراز تا بغداد

تا بصره، تا روم و حلب رفتیم...

با حافظ از میخانه و می، قصه‌ها گفتیم

در کارگاه عرف و عرفان پیش چشم شیخ

دُرّ ذری را بارها سُفتیم

با نوک مژگان خاک راه رند و زاهد را

مثل مرید تازه‌کاری بارها زُفتیم...».